دکتور لعل زاد
لندن، ۸ اپریل ۲۵

واژه «افغان» در اشعار کهن فارسی به معنای «ناله، فریاد و زاری»!

==

رودکی، ۹۴۱

افغان خروس صبحگاهی از غم تو   آه از غم تو هزار آه از غم تو

ابوسعید ابوالخیر، ۱۰۴۹

افغان مغان نیره‌نوش از غم تو   خون دل عاشقان به جوش از غم تو

اسدی طوسی، ۱۰۷۳

به زنهار دهر و به افغان سپهر   به اندرز ماه و به فریاد مهر

قطران تبریزی، ۱۰۷۳

هر کسی اندر نشاط وصل باشد پشت راست   هر تنی افغان و زاری از غم هجران کند

بابا طاهر، ۱۰۸۵

به قبرستان گذر کردم صباحی   شنیدم ناله و افغان و آهی

ناصر خسرو، ۱۰۸۸

بانگ بردارند و بخروشند بر امید خورد   چون حدیث جو کنی، بی شک خران افغان کنند

امیر معزی، ۱۱۲۵

دوش وقت نیمشب پیش خدا از جور تو   صدهزار افغان و فریاد از تو افزون کرده ام

ابوالفرج رونی، ۱۱۳۱

موکب منصور او هنوز بموهند   بر تن افغان تنیده است فغان را

سنایی، ۱۱۳۱

عفو تو همی باید، چه فایده از گریه   فضل تو همی باید، چه سود ز افغان‌ها

انوری، ۱۱۸۹

تا نپنداری که دستان می‌کنم		اینکه از دست تو افغان می‌کنم

خاقانی، ۱۱۹۹

عذر از که توان خواست که دلبر نپذیرد		افغان چه توان کرد که داور نپذیرد

ظهیر فاریابی، ۱۲۰۳

ورنه ز عشقت ظهیر دیده بر آنجا نهاد		کز تو بر شهریار قصه و افغان کند

نظامی، ۱۲۰۹

کزآن پیش که افغان برآرد خروس		برآید ز لشکرگه آواز کوس

عطار، ۱۲۲۰

زنی در عشق آن بت سرنگون شد		دلش بسیار کرد افغان و خون شد

اوحدالدین کرمانی، ۱۲۳۸

ای دل تو ز نی ناله و افغان بشنو		در هفت نوا رموز پنهان بشنو

مولانا، ۱۲۷۳

ای حلقه‌های زلفش پیچیده گرد حلقم		افغان ز چشم مستش کان مست کرد مستم

فخرالدین عراقی، ۱۲۸۹

گر از زلف پریشانت صبا برهم زند مویی		برآید زان پریشانی هزار افغان ز هر سویی

سعدی شیرازی، ۱۲۹۲

نماند جانور از وحش و طَیر و ماهی و مور		که بر فلک نشد از بی‌مرادی افغانش

امیر خسرو دهلوی، ۱۳۲۵

عسس کز ناله ام دیوانه شد، می‌گفت با یاران		که باز آمد شب و افغان آن دیوانه می‌خیزد

اوحدی مراغه‌ی، ۱۳۳۸

ز نو اغاز کرد افغان و زاری		به زاری گفت با باد بهاری

خواجوی کرمانی، ۱۳۵۱

ز سودای جانان به جوش آمده   ز افغان دل در خروش آمده

کمال خجندی، ۱۳۵۲

بعد ازاین شب بر درت آهسته خواهم ناله کرد   تا سگانت را نباشد زحمت افغان من

عبید زاکانی، ۱۳۶۹

چنان از شوق او افغان برآرم   که دود از گنبد گردان برآرم

سلمان ساوجی، ۱۳۷۶

از می چو صراحی شده افغان خیزان   وانگه چو قدح دست به دست افتاده

حافظ شیرازی، ۱۳۸۹

شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست   و افغان ز نظربازان، برخاست چو او بنشست

کمال خجندی، ۱۴۰۰

بعد ازین شب بر درت آهسته خواهم کرد ناله   تا سگانت را نباشد زحمت از افغان من

حسین خوارزمی، ۱۴۳۷

گر لب ز گفتار بندم هم تویی اندیشه ام   ور بنالم از فراقت، همدم افغان تویی

جامی، ۱۴۹۲

هر طرف کان شوخ راند جامی بی‌صبر و دل   از عقب افغان کنان چون دادخواهی بگذرد

امیر علیشیر نوایی، ۱۵۰۱

نشکفت چون ز گلشن دوران گل مراد   بر گوی بلبل این همه افغان زار چیست

هلالی چغتایی، ۱۵۲۹

دوش در کنج غم از فریاد دل خوابم نبرد   بلکه از افغان من همسایه هم بیدار شد

وحشی بافقی، ۱۵۸۳

اگر خود همره جانان نرفتم   ولی فرسنگ‌ها افغان من رفت

صایب تبریزی، ۱۶۴۶

نالهٔ و افغان من از لنگر تمکین اوست   بت ز خاموشی به فریاد آورد ناقوس را

واعظ قزوینی، ۱۶۷۹

غیر افغان بر نخیزد نعمه‌ی ز آواز ما   جز خراش سینه ابریشم ندارد ساز ما

خوشحال ختک، ۱۶۹۰

افغان پسری که هست آشوب جهان   گردیده از او خانه صبرم ویران

هرگز نکند گوش به افغان کسی   ای همنفسان ز دست افغان افغان

بیدل دهلوی، ۱۷۲۰

به سعی و ناله و افغان غم دل کم نمی‌گردد   صدا مشکل بود از کوه برآرد گرانی را

حزین لاهیجی، ۱۷۶۶

افغان اسیران نبرد راه به جایی   این نغمه تراود ز رگ تار محبت